

ستون پنجم؛ زخم پنهان جوامع بحران زده

معمولاً وقتی از مشکلات کشور های در حال توسعه سخن گفته می شود، همه به فهرستی آشنا اشاره می کنند: فساد، ناکارآمدی، استبداد، ضعف نهادهای مدنی، عقب ماندگی اقتصادی، شکاف طبقاتی، تحریم، جنگ و مداخله خارجی. همه این ها واقعی اند و هیچ انسان منصفی نمی تواند نقش آن ها را انکار کند. اما در کنار همه این عوامل، پدیده ای وجود دارد که کمتر درباره آن سخن گفته می شود و در عین حال می تواند به اندازه تمام عوامل فوق ویرانگر باشد؛ پدیده ای که در ادبیات سیاسی از آن با عنوان «ستون پنجم» یاد می شود.

ستون پنجم فقط یک گروه سیاسی نیست. یک وضعیت ذهنی است؛ لحظه ای که بخشی از یک جامعه، آگاهانه یا ناآگاهانه، از موضع نقد کشور خود عبور می کند و به موضع همکاری با فشارهای خارجی علیه همان کشور می رسد. در این نقطه، مرز میان مخالفت سیاسی و تخریب منافع ملی آرام آرام محو می شود.

تاریخ سرشار از چنین نمونه هایی است. تقریباً هیچ کشور مستقلی را نمی توان یافت که در لحظات بحرانی خود با این پدیده روبه رو نشده باشد. از اروپا در جنگ جهانی دوم گرفته تا آمریکای لاتین، خاورمیانه و آسیا، همواره گروه هایی وجود داشته اند که تصور می کردند می توانند با کمک نیروی خارجی، مشکلات داخلی را حل کنند. اما تاریخ بارها نشان داده است که قدرت های خارجی معمولاً برای حل مشکلات ملت ها وارد میدان نمی شوند؛ آنان منافع خود را دنبال می کنند.

آنچه امروز در بخشی از فضای سیاسی ایرانیان خارج از کشور مشاهده می شود، از همین منظر قابل تأمل است. مسئله این نیست که افراد با جمهوری اسلامی موافق اند یا مخالف. مخالفت سیاسی حق طبیعی هر شهروند است. مسئله از جایی آغاز می شود که بخشی از این مخالفت، به استقبال از فشار خارجی، تحریم، عملیات امنیتی، جنگ روانی و حتی حمله نظامی تبدیل می شود. در اینجا دیگر سخن از نقد حکومت نیست؛ سخن از نسبت انسان با وطن خویش است. زیرا وطن، با حکومت یکی نیست.

حکومت ها می آیند و می روند، اما سرزمین باقی می ماند. دولت ها تغییر می کنند، اما مردم در همان جغرافیا زندگی می کنند. و درست به همین دلیل است که هر ضربه ای که به زیرساخت ها، امنیت، اقتصاد و انسجام اجتماعی یک کشور وارد شود، پیش از آنکه متوجه حکومت باشد، متوجه مردم است. شگفت آورتر آنکه بخشی از این جریان نه تنها از این وضعیت احساس شرمندگی نمی کند، بلکه آن را به یک فضیلت سیاسی تبدیل کرده است.

اگر روزگاری جاسوسی و همکاری با قدرت‌های خارجی عملی پنهانی بود، امروز گاه به شکلی آشکار و حتی افتخارآمیز عرضه می‌شود. اطلاع‌رسانی، جنگ رسانه‌ای، مشروعیت‌بخشی به فشار خارجی و تلاش برای تخریب سرمایه‌های ملی، گاه چنان عادی شده است که برخی حتی متوجه تغییر معنایی که رخ داده نیستند. از همین‌جا نقش رسانه اهمیت پیدا می‌کند. رسانه در ذات خود نه خوب است و نه بد؛ بستگی دارد در خدمت آگاهی باشد یا در خدمت بسیج نفرت.

رسانه‌ای که هر روز جامعه‌ای را به سمت قطبی‌سازی بیشتر، نفرت بیشتر و انکار بیشتر واقعیت‌های پیچیده سوق دهد، ممکن است مخاطب فراوان داشته باشد، اما الزاماً به فهم بیشتر منجر نمی‌شود.

مشکل اصلی اینجا است که نفرت، قدرت تحلیل را کاهش می‌دهد. انسان خشمگین به تدریج توانایی تفکیک میان حکومت و کشور، میان دولت و ملت، و میان اعتراض و تخریب را از دست می‌دهد.

در چنین وضعیتی هر آنچه متعلق به وطن است، ناگهان دشمن تلقی می‌شود؛ از تیم ملی گرفته تا زیرساخت‌ها، از امنیت ملی گرفته تا تمامیت ارضی. و این دقیقاً همان نقطه‌ای است که تراژدی آغاز می‌شود. زیرا هیچ ملتی با نفرت از خود، به آزادی نرسیده است. هیچ کشوری با تخریب سرمایه‌های جمعی خود، به توسعه نرسیده است. و هیچ جامعه‌ای با تبدیل اختلاف سیاسی به دشمنی با وطن، به دموکراسی دست نیافته است.

شاید به همین دلیل باشد که بزرگ‌ترین خطر برای جوامع بحران‌زده، نه فقط دشمنان بیرونی، بلکه فرسایش درونی حس تعلق به سرزمین است. لحظه‌ای که انسان فراموش می‌کند وطن چیزی فراتر از حکومت است. لحظه‌ای که نفرت آن قدر بزرگ می‌شود که دیگر میان خانه و صاحبخانه تفاوتی دیده نمی‌شود. و تاریخ نشان داده است که ملت‌ها معمولاً نه زمانی که دشمنانشان قدرتمند می‌شوند، بلکه زمانی آسیب می‌بینند که بخشی از فرزندان‌شان دیگر نتوانند میان خشم سیاسی و مسئولیت ملی تمایز قائل شوند.